

خردسالان

دوست

سال اول،

شماره ۵، ۱۸، پنجشنبه

۳ بهمن ۱۳۸۱

۱۰۰ تومان



- | | | | | | |
|----|--|------------------------------|----|--|------------------------|
| ۱۳ |  | رد شدن از خیابان | ۳ |  | با من بیا |
| ۱۷ |  | خروس خواب آلود | ۴ |  | بالاخره کی خجالت کشید؟ |
| ۲۰ |  | قصه‌های جنگل | ۷ |  | نقاشی |
| ۲۲ |  | خال‌های پیراهن خاله پینه‌دوز | ۸ |  | فرشته‌ها |
| ۲۴ |  | قصه‌های پنج انگشت | ۱۰ |  | اتل متل |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک | ۱۱ |  | جدول |
| ۲۷ |  | یک هدیه برای تو | ۱۲ |  | بازی |

- مدیر مسئول: مهدی ارکانی
- سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی سدافین ۸۷۲۱۴۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر مروج
- توزیع: نرخ فیاض
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر مروج
- تلفن: ۰۲۱ ۲۲۱۱۱ و ۰۲۱ ۲۲۱۹۷ و ۰۲۱ ۲۲۱۸۳ - فاکس: ۰۲۱ ۲۲۱۱۱



پدر و مادر عزیز، مهربان گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام،

زمستان آمد، برف بارید، و بچه‌ها مرا درست کردند.
من هم فوری پیش تو آمدم. یادت باشد وقتی که می‌خواهی
برف بازی کنی، حتما لباس‌های گرم بپوشی و گر نه از سرما
آدم برفی می‌شوی! ببین، من هم شال و کلاه را گذاشته‌ام.

مداد رنگی‌هایم را هم با خودم آورده‌ام.

فقط منتظر تو هستم تا با هم مجله را

ورق بزنیم، بازی کنیم، شعر و

قصه بخوانیم و نقاشی بکشیم.

تو هم مداد رنگی‌هایت را بردار

و با من بیا ...



بالاخره کی خجالت کشید؟



سنجاب کوچولو و پدر و مادرش تازه به جنگل بلوط آمده بودند، برای همین هم سنجاب کوچولو در جنگل هیچ دوستی نداشت.

آن روز میمون، در حالی که شاد و سرحال‌تر از همیشه بود و از این شاخه به آن شاخه تاب می‌خورد و از این درخت به آن درخت می‌پرید، خود را به خانه‌ی سنجاب رساند و در زد. سنجاب کوچولو در را باز کرد. میمون در حالی که دمش را دور شاخه‌ی درخت پیچیده بود و تاب می‌خورد گفت: «سلام دوست من! امروز تولد خرسی است. همه‌ی بچه‌ها قرار است به جشن تولد او بیایند. تو هم دعوت شده‌ای. بیا و با همه آشنا شو!» سنجاب کوچولو سرش را پایین انداخت و گفت: «من نمی‌توانم...»

میمون با تعجب پرسید: «چرا نمی‌توانی؟» سنجاب گفت: «چون خجالت می‌کشم.» میمون روی شاخه‌ی بزرگ نشست و پرسید: «خجالت می‌کشی؟ برای رفتن به جشن تولد خجالت می‌کشی؟» سنجاب سرش را تکان داد و گفت: «بله. به خاطر مهمانی خجالت می‌کشم.» میمون پیش خودش گفت: «حالا فهمیدم. این سنجاب خیلی زرنگ است ولی من از او زرنگ‌تر هستم!»

بعد با عجله از سنجاب خداحافظی کرد و به خانه برگشت. توی راه به خودش گفت: «من باید زودتر از سنجاب یک خجالت بکشم و با خودم به جشن تولد خرسی ببرم. قبل از این که او بتواند خجالت بکشد!» وقتی میمون به خانه رسید،

همه‌ی مدادرنگی‌هایش را آورد و شروع کرد به نقاشی کشیدن. هرچه می‌کشید شبیه خجالت نمی‌شد. چون او اصلاً نمی‌دانست خجالت چه شکلی است. اما تصمیم گرفته بود هر طور که شده برای تولد خرسی خجالت بکشد. درخت کشید، گل کشید، پروانه کشید، حتی خودش را هم کشید.

اما همه‌ی نقاشی هایش را پاره و مچاله کرد. بعد با خودش گفت: «کاش از سنجاب پرسیده بودم که
خبالت چه شکلی است!» میمون کوچولو آن قدر نقاشی کشید و
آنها را پاره و مچاله کرد که مادرش عصبانی شد و گفت:
«میمون کوچولو چه می‌کنی؟
چرا این همه کاغذ را پاره کردی؟»



میمون گفت: «می‌خواهم خجالت بکشم ولی نمی‌توانم!» مادر گفت: «واقعا که باید خجالت بکشی! بین چه قدر اتاق را به هم ریختی و کاغذ پاره کردی.» میمون کوچولو به مادرش گفت: «دلم می‌خواهد زودتر از سنجاب کوچولو خجالت بکشم و به تولد خرسی ببرم. اما هر کاری می‌کنم نمی‌دانم خجالت را چه طوری بکشم!» مادر که حسابی عصبانی شده بود گفت: «ولی من می‌دانم. همه‌ی این کاغذهایی را که پاره کرده‌ای جمع کن و با خودت به جشن تولد ببر. وقتی دوستانت این را ببینند، آن وقت متوجه می‌شوی که چه طوری خجالت می‌کشند!» میمون پرسید: «همه‌ی کاغذ پاره‌ها را؟» مادر گفت: «بله. همه‌ی کاغذ پاره‌ها را. این طوری می‌توانی خجالت بکشی!» میمون همه‌ی کاغذها را توی یک کیسه ریخت و با خودش به جشن تولد

برد. وقتی به خانه‌ی خرسی رسید،

کیسه‌ی کاغذهای پاره و مچاله‌را به

خرسی داد و گفت: «من توی این

کیسه خجالت کشیده‌ام و آن‌را برای

تولد تو آورده‌ام!» خرسی و بچه‌ها،

کاغذهای پاره و مچاله را از کیسه

بیرون ریختند و با آن‌ها بازی

کردند و به حرف‌ها و فکرهای

میمون کوچولو کلی خندیدند.

آن شب به همه خیلی خوش

گذشت. سنجاب به مهمانی نیامد

و میمون کوچولو از این که توانسته

بود خودش برای تولد خرسی

خجالت بکشد خیلی خوشحال بود!

اما او هیچ وقت نفهمید خجالت چه

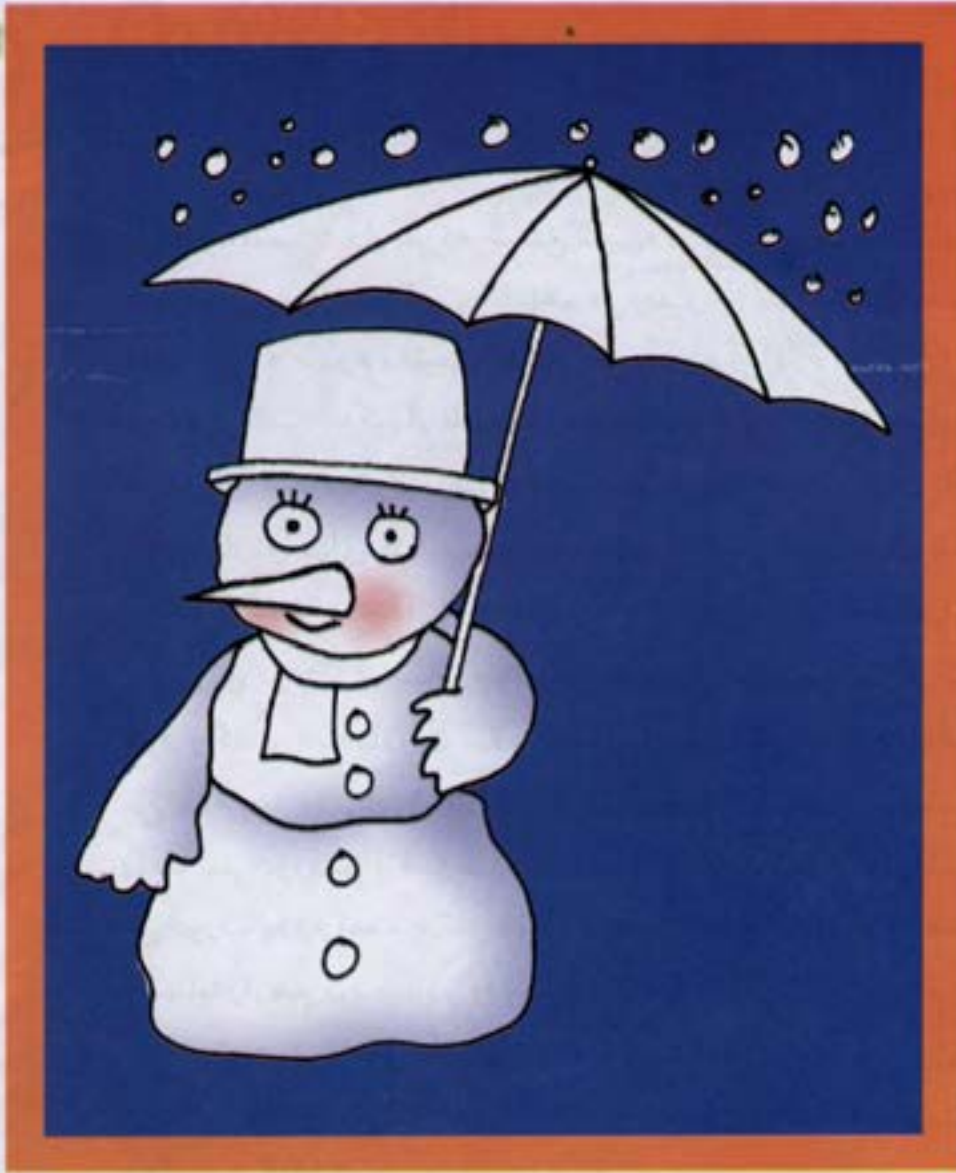
شکلی بود و او آن‌را چه طوری کشید!

راستش اصلا معلوم نشد که بالاخره آن شب کی خجالت کشید، میمون یا سنجاب.



نقاشی

رنگ کن.



فرشته‌ها



ما یک همسایه داریم که خیلی شبیه مادر بزرگ است. مثل او موهایش سفیدسفید است. عینک می‌زند و مرا هم خیلی دوست دارد. دیروز من و مادرم رفتیم تا با هم نان بخریم. مادرم دو تا نان خرید و به من گفت: «یکی از نان‌ها را برای خانم همسایه ببر. شاید توی این هوای سرد نتواند بیرون بیاید و برای خودش نان بخرد.» وقتی نان را برای خانم همسایه بردم، او خیلی خوشحال شد. مرا بوسید و گفت: «خدا از تو راضی باشد دختر خوب. صبر کن تا من هم برای تو چیزی بیاورم.» خانم همسایه جیب مرا پر از کشمش کرد و گفت: «به مادرت سلام برسان.» شب وقتی پدرم به خانه آمد، من همه چیز را برای او تعریف کردم. من و پدرم، همه‌ی کشمش‌ها را با هم خوردیم و خندیدیم، چون او خیلی تندتر از من کشمش می‌خورد. پدرم گفت: «کار خوب تو همه را خوشحال کرد. هم خانم همسایه‌را، هم من و مادر را و هم فرشته‌ها را! برای همین هم امشب خدا از تو خیلی خیلی راضی است. کار خوب همیشه شیرین است، مثل این کشمش‌های خوشمزه!» و آخرین دانه کشمش را توی دهان من گذاشت.





اتل متل

مهري ماهوتي



دختر ناز و كوچك
دهن مثال گردو
مثل دو چشم آهو
رسیده پیش بابا
چادر به سر نشسته








اتل متل عروسك
لپ گلي و خنده رو
دوچشم خوشگل او
دویده با دو تا پا
غنچه‌ی لب را بسته





جدول

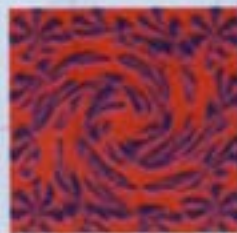
در هر ردیف چند جوجه از تخم بیرون آمده؟ آن‌ها را بشمار و علامت بزن.

بازی



می‌توانی بگویی هر لباس از کدام پارچه درست شده است ؟
آنها را با یک خط به هم وصل کن.



رد شدن از خیابان

کتابخانه



یکی از چیزای که یاد گرفتم رد شدن از خیابونه
حتماً باید از خط آکشی مخصوص عابر
پیاده رد شد...



نه... الان بابایم با ماشین می آید دنبال من...



ای، نگاه! کوجول اون طرف خیابونه حتماً
می خواد رد شه. کوجول بیا. من
یادت می دم چه جوری رد شی!

ببین، این سمت، رو نگاه کن. آگه ماشین
از منی شه بیا تا وسط خیابون ... بیا!



نترس کوچول، کاری نداره... اول سمت چپ
رو نگاه کن... بذار ببینم، دست چپ من
اینه دنگه...



آفرین کوچول
از سیدی وسط!
حالا این سمت
رو نگاه کن
آگه ماشین نبود
بیا... دیدی
داری موقی
هی شی؟

جیقیل، من به تو تلفتم چه بدون
بزرگترش نباید از خیابون رد بشه؟



بله، اما...



شانیا، تو هنوز نمی دونی آه رو به روی
من وایسی، سمت راست تو،
سمت چپ من می شه؟



مادر عزیزم، من بسیار پشیمونم و معذرت
می خواهم و قول می دم که دیگه تکرار نشه...



یادم نبود.



باز خوبه این بار کوچول
زیاد صدمه ندیده!



آخه جیغی بعضی
وقتا معذرت خواستن
فایده ای نداره...



نگران نباشین قربان، الان خودم به
پاشنه کفش من آرام و کوچول جان رو
جدا می کنم! آخ خخ!





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



خانم مرغی



غاز



جغد





گاو





آقا خروسه

خروس خواب آلود

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.



خیلی غمگین بود، چون هر شب  خیلی دیر به خانه برمی‌گشت و صبح‌ها خسته و بی‌حوصله 

از خواب بیدار می‌شد، تا این که یک روز صبح،  خواب ماند،  خواب ماند،  خواب ماند، چرا؟

چون  خواب ماند، وقتی  بیدار نشد و قوقولی قوقو نکرد، هیچ کس نفهمید که صبح شده.

نزدیک ظهر همه از خواب بیدار شدند و وقتی دیدند که خورشید وسط آسمان است،

عصبانی به در خانه‌ی  و  آمدند،  با سر و صدای  و  از خواب بیدار شد.

جلوی در بود و به آن‌ها می‌گفت:  «دیشب خیلی دیر به خانه برگشت برای همین هم از خستگی 

خوابش برد و نتوانست صبح زود بیدار شود.» گفت: «این طوری نمی‌شود، یا دیر بیدار

می‌شود و یا اصلاً بیدار نمی‌شود.» گفت: «خواب آلود به درد مزرعه نمی‌خورد، او باید از این جا

برود.» با ناراحتی گفت: «من با حرف می‌زنم و از او خواهش می‌کنم که شب‌ها زودتر بخوابد

تا صبح بتواند به موقع همه را بیدار کند.» و در حالی که غرغر می‌کردند، دنبال کارشان رفتند.

هنوز توی خانه بود. به او گفت: «شنیدی همسایه‌ها چی گفتند؟ اگر تو تنبل و

خواب‌آلودی باشی ما مجبور می‌شویم از این جا برویم.» گفت: «من قول می‌دهم صبح زود بیدار شوم


و همه را بیدار کنم.» نزدیک غروب بود که از خانه بیرون آمد. گفت: «کجا می‌روی؟»



جواب داد: «به دیدن یک دوست می‌روم و زود برمی‌گردم.» رفت. پشت سراو راه افتاد و


به سراغ و رفت و گفت: «باز هم از خانه بیرون رفت. نمی‌دانم او کجا می‌رود.




می‌ترسم دوباره دیر بیاید و صبح خواب بماند.» گفت: «دنبال او می‌رویم.» گفت: «باید بفهمیم





او شب‌ها به کجا می‌رود.» و راه افتادند و به دنبال رفتند. کمی دورتر از مزرعه را دیدند که بالای شاخه‌ی درختی نشسته و با کسی حرف می‌زند.



وقتی جلوتر رفتند. پیری را دیدند که کنار  نشسته و برایش قصه می گوید.

جلو رفت و گفت:  حالا فهمیدم که چرا شبها دیر به خانه برمی گردی.  گفت:


این  پیر و مهربان دوست من است. او همه ی دنیا را دیده و قصه های قشنگی می داند. بیا بنشین


و به قصه های او گوش کن.  گفت:  ها شبها بیدارند و روزها می خوابند. اما تو  هستی.




باید شبها بخوابی و روزها بیدار باشی.  گفت:  کی دیده که یک  با یک  دوست باشد؟

به پایین درخت نگاه کرد و گفت:  من خیلی تنها هستم. نمی دانستم دوستی من با  باعث می شود

که شما ناراحت شوید! و به  گفت:  همسایه ها و  راست می گویند. به مزرعه برگرد و راحت

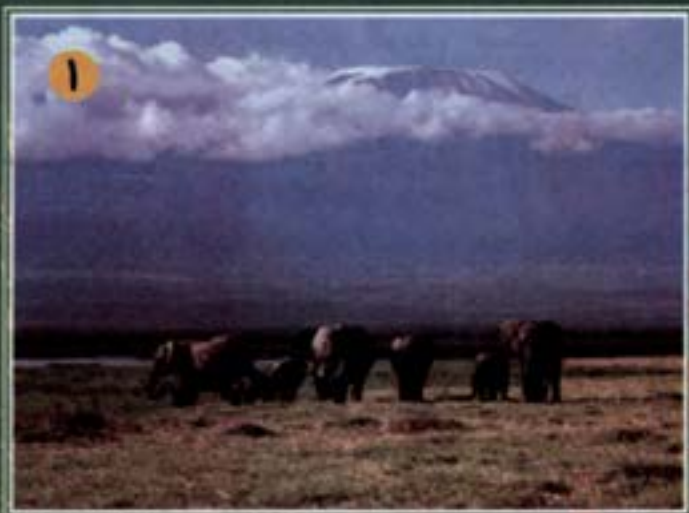
بخواب. من باید برای خودم دوستی پیدا کنم که او هم شبها بیدار باشد.  با خوشحالی گفت:

من یک کرم شب تاب تنها را می شناسم که شبها بیدار است. آقای  شما می توانید با او دوست

شوید.  شب بعد.  توی خانه ی گرم و نرمش خوابیده بود و  برای کرم شب تاب قصه ی دوستی

یک  با  را می گفت!

قصه‌های جنگل



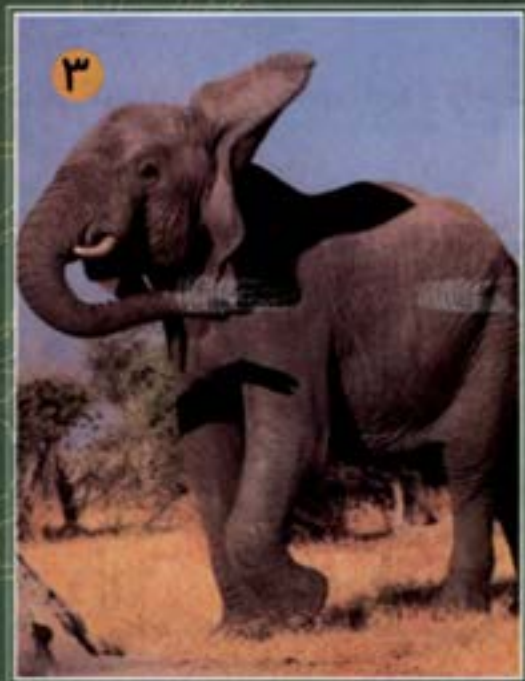
۱) در یک دشت سبز، با آسمانی آبی، فیل‌ها شاد و خندان زندگی می‌کردند.



۲) یک روز، وقتی که خاکستری، مشغول خوردن سبزه‌ها بود، دید که آسمان سیاه و تاریک شده و درخت‌ها و سبزه‌ها در آتش می‌سوزند.



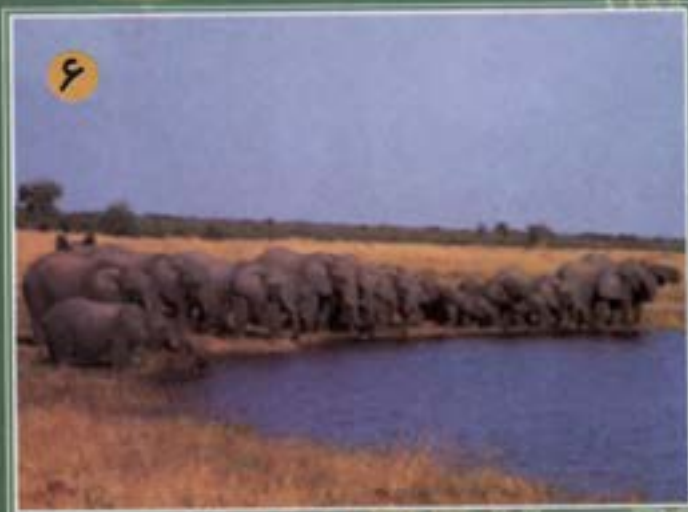
۴) وقتی به آن‌ها رسید، از خستگی روی زمین نشست و هم‌هی ماجرا را گفت.



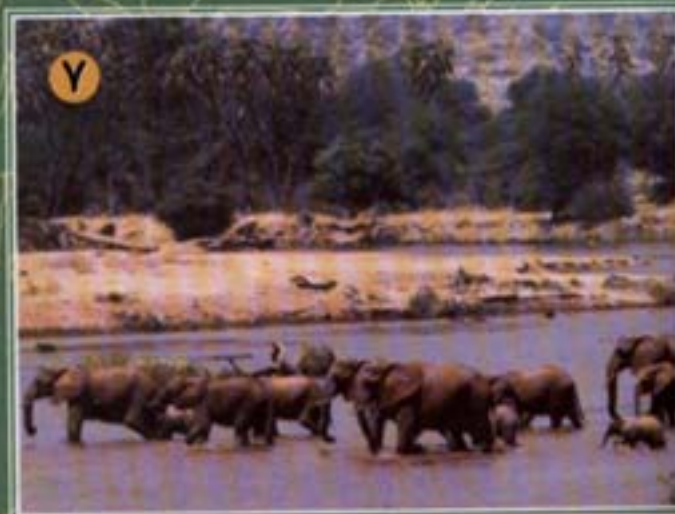
۳) با عجله رفت تا به بقیه خبر بدهد.



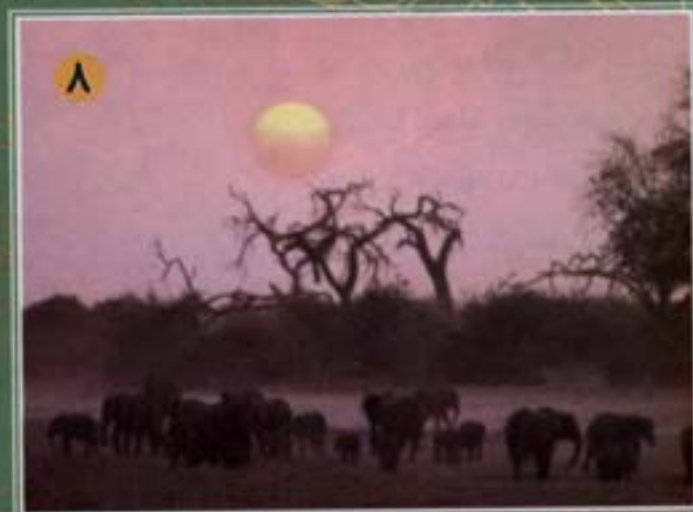
۵) همه‌ی فیل‌ها فوری به راه افتادند.



۶) خرطوم‌هایشان را پر از آب کردند.



۷) و برای خاموش کردن آتش به طرف جنگل رفتند.



۸) نزدیک غروب بود که آن‌ها موفق شدند آتش را خاموش کنند.

خال‌های پیراهن خاله پینه‌دوز

محمد رضا شمس



خاله پینه‌دوز روی گل شقایق خوابیده بود. یک دفعه باد تندی آمد، به طرف خال‌های سیاه و قشنگ پیراهن خاله پینه‌دوز رفت. آن‌ها را برداشت و با خودش برد. پیراهن خاله پینه‌دوز دیگر حتی یک خال هم نداشت. خانم عنکبوت که در همان نزدیکی‌ها بود. تا این را دید. فوری توری را که بافته بود جلوی باد گرفت. خال‌های سیاه پیراهن خاله پینه‌دوز به تور چسبیدند. عنکبوت آن‌ها را برداشت و به طرف پینه‌دوز رفت. خاله پینه‌دوز باز هم خواب بود. عنکبوت بدون سر و صدا، خال‌های سیاه را روی پیراهن خاله پینه‌دوز چسباند. پیراهن خاله پینه‌دوز باز هم پر از خال شد. خانم عنکبوت با خوشحالی از آن‌جا دور شد.

در همین موقع خاله پینه‌دوز با ترس از خواب بیدار شد. انگار خواب بدی دیده بود. با عجله به پیراهن خال‌خالی‌اش نگاه کرد. خال‌های قشنگ و سیاه پیراهن، سر جایشان بودند. خیالش راحت شد و خندید. بعد به خانم عنکبوت که کمی آن طرف‌تر می‌بافت، نگاه کرد و گفت: «می‌دانی خواهر چه خوابی دیدم؟»
عنکبوت سرش را تکان داد.

خاله پینه‌دوز گفت: «خواب دیدم که باد خال‌های قشنگ پیراهنم را با خودش برده. خیلی ترسیدم.» بعد خندید. خانم عنکبوت هم نگاهی به او کرد و خندید.
حرف دیگری هم نزد. خاله پینه‌دوز از آن‌جا دور شد.
خانم عنکبوت خیلی خوشحال بود...



قصه‌های پنج انگشت

مصطفی رحماندوست



یک شاخه گل خوش بو و خوش رنگ بود که پنج گلبرگ داشت.

اولی را باد برد.

دومی را بزی خورد.

سومی پژمرده شد.

چهارمی پیر شد و مرد.

پنجمی گفت: «من می‌مانم. راهش را هم خوب می‌دانم.

می‌رم تو خاک، کنار آب و دانه.

ریشه می‌شم، زود می‌زنم جوانه.

دوباره یک بوته می‌شم گل می‌شم.

می‌خندم و رفیق بلبل می‌شم.»



دست کودک را در دست بگیرید و در حال بازی با انگشتان او

این شعر را بخوانید.



خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۱
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۲۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات میدان انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک تجارت در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



قصه‌های



نشانی فرستنده:

جای تمبر

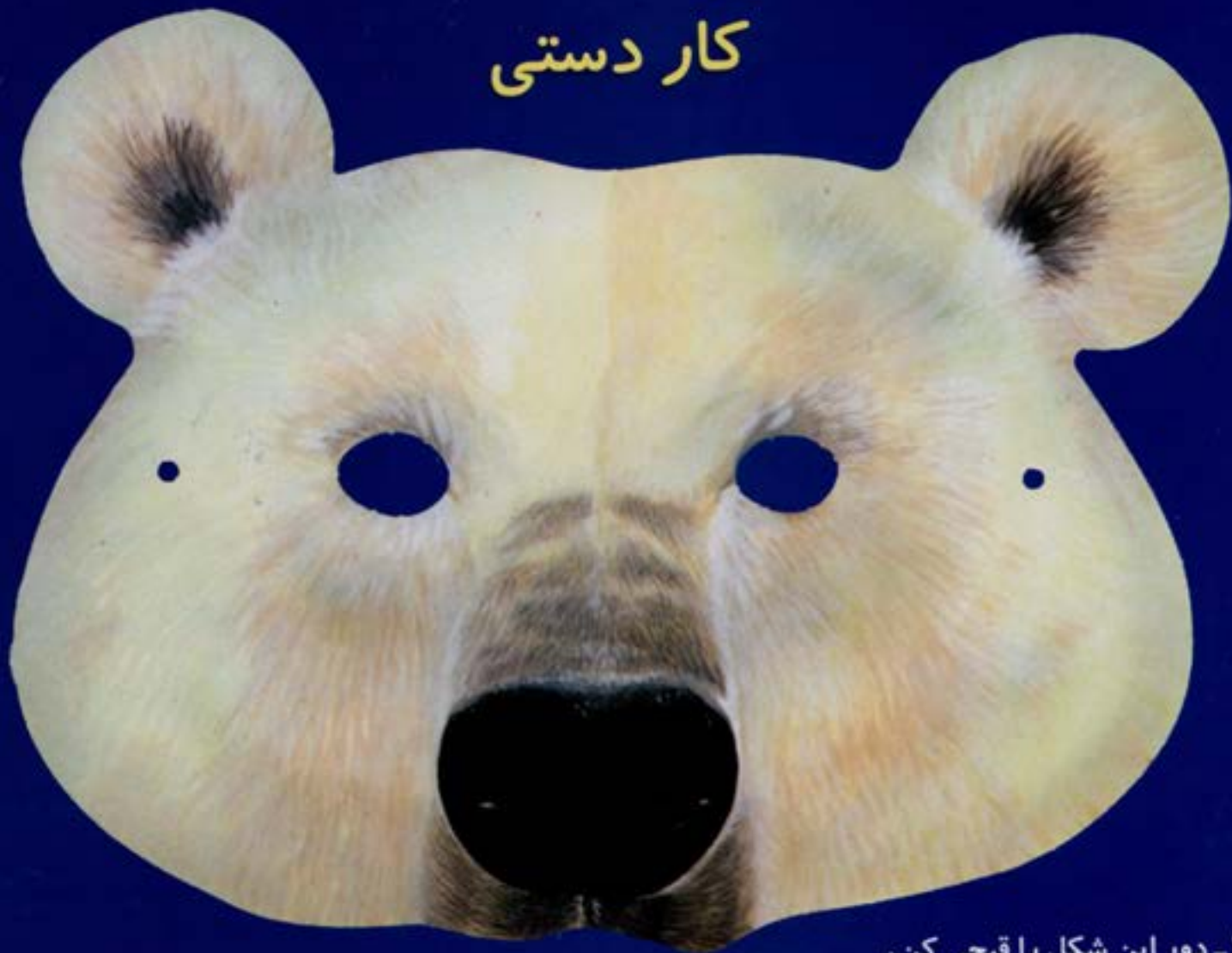
نشانی گیرنده

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
 شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



کار دستی



- ۱- دور این شکل را قیچی کن.
- ۲- قسمت‌های آبی را با قیچی ببر.
- ۳- از سوراخ‌های دو طرف کش رد کن.
- ۴- ماسک تو آماده است. وقتی آن را روی صورتت بگذاری یک خرس قطبی کوچولو می‌شوی!



